

آنارشی و نظم از منظر نظریه‌های روابط بین‌الملل

دکتر سیدحسن میرفخرائی^۱

چکیده

در تحلیل موضوعات نظام بین‌الملل، آنارشی و نظم از جمله مفاهیم کلیدی محسوب می‌شوند که نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل فاقد برداشت واحد و مشترکی از معنای آن می‌باشند و این امر مطالعات روابط بین‌الملل را با پیچیدگی‌هایی مواجه ساخته است. این پژوهش با عنایت به تنگناهای موجود، به منظور ارائه راهکاری جدید در راستای فهم جامع از مفاهیم آنارشی و نظم در نظام بین‌الملل، نظریه‌های رئالیسم، نئورئالیسم، مکتب انگلیسی، پساتجددگرایی، فمینیسم و سازه‌انگاری را مورد بررسی قرار داده و در پایان ترکیب مکتب انگلیسی سازه‌انگاری را به عنوان چارچوبی مناسب جهت تحلیل مسائل نظام بین‌الملل پیشنهاد می‌کند.

واژگان کلیدی: آنارشی، رئالیسم، نئورئالیسم، مکتب انگلیسی، پساتجددگرایی، فمینیسم، سازه‌انگاری

مقدمه

در وضع طبیعی «زندگی انسان محدود، تنها، نکبت بار، حیوانی و کوتاه خواهد بود» درچنین شرایطی «جایی برای صنعت وجود ندارد زیرا امکان استفاده از تولیداتش وجود ندارد؛ در نتیجه هیچ فرهنگی در روی زمین شکل نمی‌گیرد؛ هیچ بازرگانی دریایی و بازرگانی مهمی صورت نمی‌گیرد، کالایی ساخته نمی‌شود... هیچ هنری، هیچ زبانی، هیچ جامعه‌ای وجود ندارد، زندگی مردم همراه با تنهایی، فقر، بد بینی و کوتاه است» (هابز، ۱۳۸۰: ۱۵۸). اینها توصیفاتی هستند که هابز از وضع طبیعی و آنچه که بعداً اصطلاح آنارشی در نظام بین الملل برای آن بکار گرفته شد، می‌کند. اما آیا به راستی عرصه بین‌الملل «جنگ همه علیه همه» است و در آن «قانون جنگل» حکمفرماست؟ آیا واقعا مفهومی به نام آنارشی در نظام بین‌الملل وجود دارد یا اینکه این مفهوم ساخته ذهن انسانهاست؟ آیا این مفهوم خود بخود و بطور طبیعی خلق شده یا اینکه ساخته تعاملات میان دولت‌ها می‌باشد. رابطه آن با نظم چیست؟ آیا امکان ایجاد نظم در حین وجود آنارشی وجود دارد؟ اینها سوالاتی هستند که ما سعی می‌کنیم در این نوشتار آن‌ها را به اختصار و در حد توان خود در میان نظریه‌های رئالیسم، نئورئالیسم، مکتب انگلیسی، پساتجددگرایی، فمینیست و نهایتا مکتب سازه‌انگاری مورد بررسی قرار دهیم.

مفهوم آنارشی

در طول حیات خود به کرات با این جمله که «بر نظام بین الملل آنارشی حاکم می‌باشد» مواجه بوده‌ایم. این جمله و بطور خاص مفهوم آنارشی به همان اندازه که در میان مردم از معنای مشترکی برخوردار نمی‌باشد و عده‌ای از آن فقدان نظم، عده‌ای فقدان حکومت، عده‌ای آشفتگی و هرج و مرج و عده‌ای بی‌قانونی را برداشت می‌کنند؛ در میان نظریه‌پردازان و متفکران روابط بین‌الملل نیز بر سر آن اجماعی وجود ندارد. همانگونه که در ادامه خواهیم دید درحالیکه برای واقعگرایان یا طرفداران سنت هابزی آنارشی به معنای جنگ همه علیه همه یعنی نوعی فقدان نظم است. مورگنتا، وایت و بول_آنگونه که از نوشته‌هایشان برداشت می‌شود_ مفهوم فقدان حکومت را از آن استنباط می‌کنند و نه فقدان نظم را که البته در اینجا هم باز بر سر معنای فقدان حکومت اختلاف است. عده‌ای همچون والتز از فقدان حکومت فقدان اقتدار و انحصار مشروع ابزار زور را برداشت می‌کنند و عده‌ای دیگر همچون نئولیبرال‌ها فقدان نهاد اجرایی را. در این میان گروهی دیگر با پیروی از وایت فقدان قوانین و نهادهای قانونگذاری، اجرایی و قضایی را فقدان حکومت می‌گیرند. کوهن و اکسلراد در مورد معنای آنارشی می‌گویند: «آنارشی به معنای فقدان حکومت

مشترک در سطح جهانی است و نه فقدان جامعه بین‌المللی (البته نامنسجم). بنظر آنها بسیاری از روابط در سطح بین‌المللی همواره وجود داشته و دارد. وقتی می‌گوییم سیاست جهانی آنارشیک است به معنای این نیست که در آن هیچ سازمانی وجود ندارد. کشورها در برخی موضوعات با یکدیگر روابطی دارند و این روابط ممکن است از مجرای سازمانهای بین‌المللی صورت بگیرد (Oye, 1986: chapter4). یان کلارک هم علی‌رغم اعتراف به اینکه تعاریفی که درباره آنارشی ارائه می‌شوند به شدت مورد مجادله و اختلاف می‌باشند (کلارک، ۱۳۸۲: ۱۲۳) تعریف زیر را از آنارشی ارائه می‌کند: آنارشی (در مقایسه با جوامع سیاسی سلسله‌مراتبی) معمولاً در اشاره به فقدان نهاد مرکزی و اقتدار قانونی بکار گرفته می‌شود و بر همین اساس، بصورت سلبی بعنوان شرایطی که فاقد مؤلفه‌های نظام سیاسی «داخلی» است؛ در نظر گرفته می‌شود (کلارک، ۱۳۸۲: ۱۲۴).

اختلاف نظرها بر سر تعریف آنارشی بنظر می‌رسد ناشی از این امر باشد که تعریف این مفهوم بیش از حد وابسته به نظریه می‌باشد و نظریه پردازان از آن معنای واحدی را برداشت نمی‌کنند. بر همین اساس ما در این نوشته از ارائه تعریفی جدید از این مفهوم خودداری کرده بررسی معنای این مفهوم در نظریه‌های روابط بین‌الملل را پی می‌گیریم.

واقع‌گرایی و تأکید بر وضع طبیعی

بیشترین تأکید بر آنارشی در میان نظریه‌های روابط بین‌الملل را باید در رهیافت رئالیسم سراغ گرفت این رهیافت بر چهار فرض استوار است:

- ۱) دیدگاه بدبینانه نسبت به ماهیت انسان؛
 - ۲) نظر به اینکه روابط بین‌الملل ضرورتاً مناقشه‌آمیز است و جنگ راه حل نهائی حل و فصل مناقشات بین‌المللی است؛
 - ۳) امنیت ملی و بقاء دولت بالاترین ارزش هاست؛
 - ۴) بدبینی نسبت به اینکه سیاست بین‌الملل بتواند همانند زندگی سیاسی داخلی پیشرفت کند. این فرضیات، جوهره اندیشه‌های اندیشمندان و نظریه‌پردازان واقعگرا از گذشته تا بحال بوده است (جکسون و سورنسون، ۱۳۸۳: ۵۰).
- برای رئالیست‌ها روابط بین‌الملل «نزاع بر سر قدرت» هابزی است. دولت‌ها برای بقاء و توسعه خودشان می‌جنگند. آن‌ها بدنبال به حداکثر رساندن قدرتشان در وهله نخست بوسیله ابزار نظامی می‌باشند. سیاست بین‌الملل نیز - همانند هر نوع روابط بازیگران - سیاست قدرت است. رقابت، مناقشه و جنگ‌های پایاپای دولت‌ها بدین خاطر است که همه این دولت‌ها مسائل اساسی واحدی دارند و آن هم منافع

ملی و تضمین بقای دولت است. رئالیست‌ها چنین فرض می‌کنند که جهان سیاست کاملاً دچار بی‌نظمی و بی‌قانونی است. نظامی که در آن قدرت برتر یا دولت جهانی وجود ندارد. دولت بازیگر اصلی جهان است و روابط بین‌الملل متشکل از روابط این بازیگران می‌باشد. در این نظام مهم‌ترین هدف و مقصود غایبی سیاست خارجی، طرح و دفاع از منافع ملی در جهان سیاست می‌باشد. جهانی که دربرگیرنده ستیز میان قدرت‌های بزرگ برای سلطه و امنیت است (جکسون و سورنسون، ۱۳۸۳: ۹۴). در نگاه هابز که دیدگاه رئالیست‌ها متأثر از اوست روابط بین‌الملل در «وضعیت طبیعی» قرار دارد، که در آن «قانون جنگل» حاکم است. در چنین شرایطی هرج و مرج دائمی «هر جامعه دارای حاکمیتی حق دارد، بپذیرش خطرات و مخاطرات، حقوق مربوط به حفظ خود و دفاع مشروع را که تنها عامل تحدید آن‌ها؛ اعمال همان حقوق از سوی دیگر جوامع دارای حق حاکمیت است، بکارگیرد». او نتیجه می‌گیرد که در چنین شرایطی «میثاق‌ها بدون شمشیر» صرفاً کلماتی هستند که به هیچ وجه نمی‌توانند انسان را حفظ کنند. تفاوت هابز با واقع‌گرایان متأخر را شاید بتوان در باور به امکان حفظ نظم در نظام سیاسی بین‌الملل از طریق مدیریت قدرت از سوی نهادهای سیاسی دانست که بیشتر او را به طرفداران حکومت جهانی نزدیک می‌کند تا واقع‌گرایانی که بر موازنه قدرت میان گروه‌های سیاسی عمده تاکید می‌نمایند. (مشیرزاده، ۱۳۸۳: ۴۶). در نگاه واقع‌گرایان متأخر اگرچه روابط بین‌الملل بطور رسمی فاقد حکومت بوده و آنارشیک می‌باشد. اما آنارشیک بودن به معنای بی‌قانونی و بی‌نظمی نیست و یک نوع نظم توسط دو نهاد توازن قدرت و جنگ حفظ می‌شود (Brown, 2001:106). در میان متفکران سیاسی ماکیاولی نیز نگاهی هم‌چون هابز به جهان داشت او نیز جهان را «مکانی خطرناک» فرض می‌کرد و بر این نظر بود که اگر کسی می‌خواهد بقاء و تداوم داشته باشد بایستی همواره از خطرات دوری کند یا آن‌ها را پیش‌بینی کند و اگر لازم شد محتاط باشد. (جکسون و سورنسون، ۱۳۸۳: ۹۸). نوع نگاه مورگنتا، متفکر سیاسی رئالیست نیز برخاسته از این دو شخصیت بود. مورگنتا مهم‌ترین مفروضه خود را مربوط به سرشت نظام بین‌الملل قرارداد داده بود. از دید مورگنتا نظام بین‌الملل، آنارشیک یعنی فاقد مرجع اقتدار مرکزی است و این وجه تمایز آن با جامعه داخلی است. مورگنتا بیش از آن‌که بر نبود حکومت یا نبود قواعد در عرصه بین‌الملل تاکید کند، بر نبود اقتدار تاکید دارد. به نظر او در این شرایط آنارشیک است که توسل به زور در میان دولت‌ها مشروعیت می‌یابد و جنگ به یک خصوصیت مهم نظام بین‌الملل تبدیل می‌شود. البته مورگنتا قائل به وجود وضعیت طبیعی مطلق در صحنه جهانی نیست، بلکه نوعی وضعیت طبیعی تعدیل شده در آن می‌بیند و می‌گوید ما شاهد «جنگ همه علیه همه» در سیاست بین‌الملل

که در آن «ضعیف در چنگال قوی و حق با قوی باشد» نیستیم. اما به هر حال جنگ و احتمال آن همیشه وجود دارد (مشیرزاده، ۱۳۸۳: ۵۸).

بر اساس آنچه گفته شد بنظر می‌رسد واقع‌گرایان آنارشی را ویژگی همیشگی و غیر قابل تغییر نظام بین‌الملل می‌دانند و بر همین اساس میان جامعه داخلی و نظام بین الملل قائل به تمایز و تفاوتی غیر قابل چشم پوشی هستند. این تمایزناشی از وجود دولت در داخل بعنوان مرجع غایی اقتدار و دارنده ابزار اجبار و فقدان آن در سطح جهانی است. (مشیرزاده، ۱۳۸۳: ۵۸۳). بدین ترتیب آنان به این نتیجه می‌رسند که دولت‌ها چاره‌ای جز اتکاء بر قدرت خود ندارند. پس باید بدنبال خودیاری باشند و در نتیجه باید قدرت نظامی خود را افزایش دهند (Majlawrence:2000). این تلاش برای افزایش قدرت خود باعث شکل‌گیری «معمای امنیت» و ایجاد بی‌اعتمادی بیشتر در میان آنان می‌گردد که خود می‌تواند ضریب امنیت آن‌ها را کاهش دهد و منجر به این شود که رئالیست‌ها همکاری را غیرممکن و در بهترین حالت شکننده بدانند.

نواقح گرائی و ساختار آنارشیک نظام جهانی

نواقح‌گرایی عموماً با نام والتز و کتاب معروف او سیاست بین الملل شناخته می‌شود. والتز، واقع‌گرایی کلاسیک و نئوکلاسیک را بعنوان نقطه شروع تحلیل خود برمی‌گزیند و برخی از ایده‌ها و فرضیه‌های آن را تکمیل می‌کند. او اشاره می‌کند که ما دو نوع سیستم ممکن داریم: سیستم سلسله‌مراتبی و سیستم آنارشیک. او سیستم فعلی را آنارشیک می‌داند (Brown, 2001: 45-46). والتز در کتاب «انسان، دولت و جنگ» استدلال می‌کند که در صحنه روابط بین الملل به علت وجود آنارشی کشورهای بدنبال افزایش قدرت در راستای دستیابی به منافع ملی و امنیتی خود هستند و لذا همکاری بین کشورها دشوار است. برای غلبه بر این مشکل نیاز به سلسله‌مراتب قدرت در نظام بین‌الملل محسوس است. نظام بین‌الملل از نظر او شبیه به بازی شکار گوزن است که در آن یکی از پنج شکارچی برای دستیابی به غذای خود به طرف خرگوش شلیک می‌کند و باعث می‌شود گوزن فرار کند (Waltz, 1964). بعقیده او سیاست قدرت و نظام خودیاری محصول آنارشی است و در واقع شکارچی الف برای تامین نفع شخصی خود که برخاسته از محیط است از ادامه همکاری خودداری می‌کند. در واقع والتز خودیاری را ناشی از ساختار نظام دولتی از پیش تعیین شده و امری مسلم فرض می‌نماید (Wendt, 1995:133).

بدین ترتیب، والتز اصالت را به ساختار می‌دهد و بر این نظر است که سه مولفه اصلی آنارشی، اصل تمایز بخش و اصل توزیع قدرت شکل دهنده ساختار نظام بین‌الملل

هستند و رفتار سیاست خارجی دولت‌ها را تعیین می‌کنند. اصل سامان دهنده نظام بین‌الملل آنا‌رشیک است و هیچ‌گونه مرجع اقتدار فائقه‌ای که بتواند رفتار دولت-ملت را در برابر یکدیگر تنظیم کند وجود ندارد. دولت‌ملت‌ها برخلاف افراد در جامعه داخلی در یک محیط خودیاری قرار دارند که در آن تلاش برای تامین بقاء مستلزم تامین امنیت از طریق افزایش قدرت نظامی خودشان است. این معمای امنیتی برای همه دولتها، صرف نظر از ترکیب مختلف سیاسی یا فرهنگی آنها وجود دارد. به عبارت دیگر اصل سامان دهنده نظام بین‌المللی دولتها را مجبور می‌کند صرف نظر از ظرفیتشان برای انجام این کارکرد اولیه دقیقاً همین کارکرد واحد‌ها را به انجام برسانند. آنها بتدریج از طریق فرایند جامعه‌پذیری رفتاری را برمی‌گزینند که برمحور اعتماد متقابل، خود اتکایی و پیگیری امنیت از طریق انباشت ابزار جنگ علیه یکدیگر استوار است. بنا بر گفته والتز سرشت آنا‌رشیک نظام بین‌الملل قرن‌هاست که اصل سامان دهنده آن را تشکیل می‌دهد. این الگوی روابط بین‌الملل است که برغم تغییرات خارق‌العاده در ترکیب داخلی دولت‌ملت‌ها طی سال‌های اخیر پایدار مانده است.

به نظر والتز ویژگی‌های واحدها در این نظام شبیه یکدیگر است یا به بیان دیگر همه دولتها در نظام بین‌الملل بدلیل محدودیت‌های ایجاد شده از سوی ساختار کارکردهای مشابهی می‌یابند، قلمرو آنا‌رشیک نوعی انضباط را به دولت‌ها تحمیل می‌کند، بدین قرار که لازم است همه آنها قبل از انجام سایر کارکردها درصدد تامین امنیت خود باشند. درواقع نگرانی آنها در خصوص بقاء [دغدغه بقاء] بخش اعظم رفتار آنها را مشروط می‌سازد (Burchill, 1996-2001:87).

البته در این میان نواقع گراهائی همچون گیلپین و کراسنرهم وجود دارند که می‌کوشند شرایط اقتصادی بین‌المللی را در شرایط آنا‌رشیک مشخص سازند.

(Hollis and Smith, 1991:36-37). اما به هر تقدیر آنا‌رشی در امکان تقسیم کار اقتصادی میان دولت‌ها محدودیت ایجاد می‌کند و عدم وجود همگرایی را تبیین می‌کند. هدف دولتها در نظام آنا‌رشیک این است که مانع از آن شوند که دیگران در توانمندی نسبی خود به پیشرفتی نائل شوند. آنها نمی‌خواهند خودشان به حداکثر قدرت برسند، بلکه می‌خواهند موقعیت و جایگاه خود را در نظام حفظ کنند. پس اگر به این نتیجه برسند که دیگران دستاورد بیشتری از آنها خواهند داشت، همکاری را رها می‌کنند یا کاهش می‌دهند (Hollis and Smith, 1991:36-37). بنابراین همکاری تا جایی است که در یک جریان بده بستان موقعیت‌نهایی طرفین در همکاری مانند موقعیت اولیه باشد. پس حتی اگر دو طرف سود مطلق زیادی هم از همکاری ببرند سود نسبی نباید متفاوت باشد. به بیان والتز پرسش مهم برای دولت‌هایی که در محیط

آنارشیک بین‌المللی احساس ناامنی می‌کنند و با امکان همکاری با سایر دولت‌ها برای افزایش دستاوردهای متقابل روبرو می‌شوند، این نیست که «آیا هر دو ما می‌بریم» بلکه این است که «چه کسی بیشتر می‌برد؟» (Waltz, 1979: 105). بطور خلاصه؛ نقطه اشتراک واقع‌گرایی و نواقح‌گرایی در زمینه آنارشی را می‌توان در دو نکته زیر دانست:

۱- آنارشی بین‌المللی نیروی اصلی است که به انگیزه‌ها و کنش‌های دولت‌ها شکل می‌دهد. آنارشی به معنای فقدان مرجع اقتدار فراگیری است که مانع از آن می‌شود که دیگر دولت‌ها از خشونت یا تهدید به خشونت و نابودی و انقیاد دولت‌های دیگر استفاده کنند.

۲- دولت‌ها در آنارشی نگران قدرت و امنیت (بقاء) خود هستند. بنابر این منافع اصلی دولت‌ها بر اساس بقاء تعریف می‌شود و نه رفاه در نتیجه؛ آن‌ها آمادگی تعارض و رقابت را دارند و حتی در صورت وجود منافع مشترک، اغلب نمی‌توانند با یکدیگر همکاری کنند.

لیبرالیسم و نگاه خوشبینانه به جهان

در مقابل نگاه بدبینانه رئالیست‌ها، لیبرال‌ها از یک سو مانند واقع‌گرایان برآنند که میان نظم داخلی و وضعیت بین‌المللی تفاوتی جدی وجود دارد. اما از سوی دیگر، با برداشت مثبت از سرشت بشر و باور به عقلانیت او و تاکید بر نقش کارگزاری انسانی، برآنند که می‌توان به تغییری مثبت در روابط بین‌الملل دست یافت. این تغییر می‌تواند به شکل نهادهای بین‌المللی (به شکل سازمان‌ها و حقوق بین‌الملل)، در جهت تضمین صلح و همکاری اجتماع جهانی باشد. به بیان دیگر، حداقل ازدید برخی از لیبرال‌ها با از میان رفتن آنارشی و ایجاد ساز و کارهای حکومتی یا شبه حکومتی در سطح جهانی است که می‌توان به نظم و همکاری واقعی دست پیدا کرد. (مشیرزاده، ۱۳۸۳: ۵۸۴). بر همین اساس و برای رهائی از این وضعیت غیر قابل تحمل طبیعی است که ایده قرار داد اجتماعی توسط جان لاک و روسو و «صلح جهانی» توسط وودرو ویلسن، رئیس جمهور آمریکا، ارائه می‌شود و سعی می‌گردد تا بر اساس آن با ایجاد دولتی جهانی به صلحی جاوید رسید و در ادامه بر راهکارهای سیاسی و حقوقی و دیدگاههایی همچون فدرالیسم جهانی پای فشرده می‌شود (جکسون و سورنسون، ۱۳۸۳: ۱۴۳-۱۴۲).

اما به تدریج و بعد از شکست در تحقق آرمان‌های ایدئلیسم از اوایل دهه ۱۹۸۰، نئولیبرال‌ها به سمت پذیرش بخش‌هایی از استدلال‌های واقع‌گرایان در مورد آنارشیک بودن نظام بین‌الملل و این امر که دولت‌ها در محیط اولیه بین‌المللی واحدهائی خود

محور و اتمیک و به شکلی عقلانی به دنبال منافع خود در یک محیط مبتنی بر خودیاری می‌باشند حرکت کردند (linklater,249) و با تحقیقات کوهن در مورد همکاری‌های بین‌المللی و نقش ایالات متحده در آن بود که نهادگرایی نئولیبرال با حفظ استدلال اصلی لیبرال‌ها در مورد ظرفیت نهادهای بین‌المللی برای بهبود همکاری شکل گرفت. از دیدگاه نهادگرایان نئولیبرال، آنارشی بین‌الملل به معنای هرج و مرج نیست. نهادگرایان می‌پذیرند که همکاری شکننده است، اما ترتیبات مبتنی بر همکاری وجود دارد. دولت‌ها کنشگران مستقلی هستند اما انتخاب‌های آن‌ها، حداقل در پیامدها، به هم وابستگی متقابل دارند. بنابراین دولت‌های دارای حاکمیت انگیزش عقلانی برای توسعه فرایندهایی جهت تصمیم‌گیری جمعی در مواردی که با معضلات مربوط به منافع یا مشکلات مشترک روبرو می‌شوند، دارند. در این زمینه ها کنشگران از تصمیم‌گیری مستقل صرف نظر می‌کنند و به رژیم‌های بین‌المللی برای همکاری شکل می‌دهند (مشیرزاده، ۱۳۸۳: ۳۸). بر طبق دیدگاه نهادگرایان لیبرال، نهادهای بین‌المللی و رژیم‌ها با تشویق دولت‌ها به همکاری، بی‌اعتمادی میان دولت‌ها و ترس از یکدیگر را از بین برده و هرج و مرج را در نظام بین‌الملل به پایین‌ترین میزان می‌رسانند (Snyder, 2004). کوهن نقش این نهادها را این‌گونه بیان می‌کند: «رژیم‌های بین‌المللی تهدیدی برای دولت‌ها محسوب نمی‌شوند بلکه برای آن‌ها مفید می‌باشند. اطلاعات موثق در اختیار دولت‌ها قرار می‌دهند و آن‌ها را از عواقب و بهای نقض سایر حقوق مالکانه آگاه می‌کنند». جوزف نای هم می‌گوید: «رژیم‌ها باعث می‌شوند که هزینه‌ها بین دولت‌ها تقسیم شود، رژیم‌ها دیپلماسی را سهل کرده و ایجاد نظم می‌کنند و به بازیگران این انگیزه را می‌دهند که به موافقت نامه‌های دو جانبه سودمند دست یابند» (عسگرخانی، ۱۳۸۱: ۱۸۸). به عقیده کوهن نهادگرایی باعث می‌شود آنارشیسم تا اندازه بسیاری کاهش یافته و با انتقال اطلاعات دولت‌ها به یکدیگر، ابهامات رفتاریشان را به میزان قابل توجهی افول دهد (جکسون و سورنسون، ۱۳۸۳: ۱۵۷-۱۵۴). فی‌الواقع آنچه در تحول از نئولیبرالیسم دیده می‌شود نزدیک شدن نئولیبرال‌ها در برخی از ابعاد به واقعگرایان است از جمله این موارد می‌توان به توجه به محیط آنارشیکی بین‌المللی، تعقیب قدرت و منافع ملی از سوی بازیگران و محدودیت‌های نسبی در همکاری‌های بین‌المللی اشاره کرد (Baldwin, 1993).

خردگرایی یا مکتب انگلیسی را، راهی میانه در بین برداشت واقع‌گرائی / نواقع‌گرایی از یکسو و برداشت انقلابی‌گری / ایدئالیستی از سوی دیگر تلقی می‌کند. خردگرایی این نکته را می‌پذیرد که وضعیت آنارشی دولتها را وامی‌دارد امنیت خود را تامین کنند و در عین حال تصدیق می‌کند که برداشت‌هایی از نوع اخلاق جهان‌شمول همچنان خود محوری دولت حاکمه را کنترل می‌کند، اما سطح بالایی را که حتی در بستر آنارشی وجود دارد مورد تاکید قرار می‌دهد (Linklater, 1996: 94). مهمترین نظریه‌پرداز این نظریه، بول، براساس اصل عدم قطعیت می‌پذیرد که بالاتر رفتن درجه آنارشی در نظام بین‌الملل نمی‌تواند به از بین رفتن نظم منجر شود. به همین خاطر او می‌گوید: «وقتی آنارشی حداکثر می‌شود؛ نظم به حداقل گرایش پیدا می‌کند و به همین دلیل در نظام بین‌الملل همواره پتانسیل افزایش نظم از طریق رسیدن به هنجاری مشترک وجود دارد.» با پذیرش این اصل که در نظام بین‌الملل همواره درجه‌ای از نظم وجود دارد، پرسش این است که چگونه میزان این نظم افزایش یافته و حتی امکان ظهور جامعه جهانی (یا به تعبیر امروزی جامعه مدنی جهانی) را افزایش می‌دهد؟ در پاسخ باید اشاره کرد که وجود حداقلی از نظم به معنای وجود جامعه‌ای بین‌المللی است که مبتنی بر مجموعه‌ای از قواعد و هنجارهای مشترکی حتی در جنگ می‌باشد. بول در کتاب جامعه آنارشیک اشاره می‌کند که دلیل تمایل دولتها به ایجاد جامعه بین‌الملل آن است که اولاً این جامعه می‌تواند آسیب‌پذیری دولتها در روابط بین‌الملل را کاهش دهد و ثانیاً در هنگام جنگ، احترام به هنجارها ولو به صورت ظاهری بهتر از عدم پایبندی به هر نوع قاعده و هنجار است (بول، ۱۳۸۳: ۵۸۰).

هدلی بول بر آن است که «نظم عبارتست از وجود رابطه‌ای که از درجه‌ای از الگومندی برخوردار است؛ یعنی روابط اجزاء تصادفی نیست، بلکه وقتی نظم در برابر بی‌نظمی قرار می‌گیرد، متضمن این معنا نیز هست که باید بتوان مجموعه‌ای از ارزش‌ها و اهداف را نیز در آن پیش برد. پس نظم امری اجتماعی است؛ در حیات اجتماعی اهداف اولیه‌ای وجود دارند که نظم باید بتواند آنها را کم و بیش تامین کند. حفظ حیات اعضا، تضمین وفای به عهد و حفظ مالکیت از جمله این اهداف می‌باشند.» بنظر بول اگر جامعه داخلی «جامعه» است، نظام بین‌الملل نیز جامعه است زیرا اهداف اولیه خاص خود را که عبارتند از حفظ خود جامعه مرکب از دولتها، حفظ حاکمیت اعضا و حفظ صلح دنبال می‌کند (مشیرزاده، ۱۳۸۳: ۵۸۶). بدین ترتیب او با تاکید بر آنارشی و جذب یک عنصر دیگر یعنی «جامعه بین‌الملل» می‌کوشد همکاری را توضیح دهد. در واقع خردگراهائی همچون بول بیان می‌کنند که چگونه دولتها هنر محتاطانه و مصالحه را که بدون آنها نظم بین‌المللی ناممکن

است، کسب می‌کنند و به کار می‌گیرند. مضافاً این نکته را نیز خاطر نشان می‌سازند که نظم بین‌المللی را نباید مسلم فرض کرد. این نظم دستاوردی ناپایدار است که با ظهور قدرت‌های تجاوزکار ممکن است نابود شود. اما خردگرایی این پرسش را مطرح می‌سازد که نظم استوار بین‌المللی را تا کجا می‌توان متحول ساخت تا تقاضاهای موجود برای اخلاق و عدالت را تامین کند. وایت این توجه به امکانات بیشتر موجود در نظام بین‌الملل را مورد تشویق قرار می‌دهد و یادآور می‌شود که «وظیفه سیاسی بنیادین در همه اعصار تامین نظم یا امنیتی است که قانون عدالت و کامیابی می‌تواند پس از آن شکل بگیرد. این صورتبندی ژرف نگرانه به فهم کانت از طرحی سیاسی برای ایجاد وضعیتی متمدانه که آزادی و عدالت را بتوان در آن پیش برد، شباهت دارد و توجه به این مساله را می‌طلبد که چگونه نظم بین‌المللی می‌تواند با اصول اخلاقی جهان وطنانه همساز گردد» (Linklater, 1996:95).

از نظر بول، یکی از مسائل عمده در مباحث مدرن این است که در وضعیت آنارشی امکان پیدایش یک جامعه ممکن نیست چراکه در این وضع دولت‌ها مایل به تسلیم شدن به یک اقتدار مشترک نیستند. ولی به عقیده او به تاسی از آنالوژی داخلی باید گفت همچنانکه در سطح داخلی آحاد افراد نیازمند یک قدرت مشترک در نظم دهی زندگی شان در صلح می‌باشند، در سطح بین‌المللی نیز چنین قدرتی بازتولید می‌شود (Bull, 1966: 75). لینک لیتر در این باره و از دید سایر خردگرایان می‌نویسد: «خردگرایان با «قیاس با داخل» که بر اساس آن نهادهای متمرکزی که نظم سیاسی داخلی را امکانپذیر می‌سازند، برای تضمین نظم میان دولت‌ها نیز به همان اندازه ضرورت دارند؛ مخالفند. خردگرایان تاکید دارند که دولت‌های حاکم می‌توانند بدون وجود یک قدرت فائقه به جامعه شکل دهند یعنی بدون آنکه آنارشی (که بعنوان فقدان حکومت تعریف می‌شود و نه وجود خشونت و هرج و مرج) ملغی گردد. اما این واقعیت که همه جوامع درسه هدف اولیه ذکر شده در بالا اشتراک دارند به این معنا است که وقتی با یکدیگر رابطه برقرار می‌کنند، می‌توانند بر منابع سیاسی موجود، نظم را در میان خود به وجود آورند. در تحلیل بول بنیان نظم بین‌المللی را نیاز به تضمین تحدید کاربرد زور، احترام به حاکمیت و حفظ معاهدات تشکیل می‌دهد و نه نوعی فرهنگ مشترک (Linklater, 1996:98-99).

در مورد امکان همکاری در میان کشورها در شرایط آنارشی هم مکتب انگلیسی همکاری در شرایط آنارشی را نه تنها امکان‌پذیر می‌داند بلکه بر این نظر است که عملاً نیز وجود دارد. برخلاف برداشت بدبینانه واقع‌گرایانه که همکاری بین‌المللی را بسیار محدود و شکننده می‌داند، این رهیافت همکاری را بخش لا یتجزای جامعه بین‌الملل تلقی می‌کند. از نظر این مکتب در واقع هنگامیکه از وجود قواعد، رژیمها و نهادها صحبت

می‌کنیم به نوعی به همکاری میان دولت‌ها توجه داریم زیرا در این چارچوب است که همکاری صورت می‌گیرد. از نظر مکتب انگلیسی، نهادهای بین‌المللی دولت‌ها را از نقش اصلی شان در اجرای کارکرد های سیاسی جامعه بین‌المللی محروم نمی‌کنند و بعنوان مرجع اقتدار مرکزی در نظام نیز عمل نمی‌نمایند. بلکه تجلی عنصر همکاری میان دولت‌ها در انجام آن کارکردهای سیاسی و در عین حال، ابزاری برای تداوم بخشیدن به آن همکاری هستند. بول این نهادها را که در وهله نخست در اروپا شکل گرفتند پنج نوع می‌داند که عبارتند از: موازنه قدرت، حقوق بین‌الملل، دیپلماسی، جنگ و نظام مدیریتی قدرت های بزرگ

(مشیرزاده، ۱۳۸۳: ۵۹۳-۵۹۲). موازنه قدرت جلوگیری از تفوق یک دولت بر مابقی کشورها؛ حقوق بین‌الملل مجموعه قواعد پیوند دهنده دولت‌ها و سایر کارگزاران در روابطشان در سیاست جهانی؛ دیپلماسی ابزار تسهیل ارتباط میان واحدهای سیاسی و جنگ نوعی همکاری در جهت اهداف جامعه می‌باشد و قدرت‌های بزرگ نیز تعقیب سیاست‌هایی به نفع نظم بین‌المللی از طریق یک نظام مدیریتی را برعهده می‌گیرند که همگی به همکاری های بین‌المللی در جهت تامین اهداف و منافع مشترک جامعه بین‌الملل کمک می‌کنند.

پساجددگرایی و فمینیسم: نگاهی از یک جنس

اگر نظریه مدرن تاکید بر عقلانیت، انسان مداری، جدایی سوژه از متعلق شناخت یا ابژه، امکان نیل به شناخت «صادق» متناظر با واقعیت و نیل به حقیقت از طریق بکارگیری روش‌های خاص، بی‌طرفی و عینیت شناخت علمی، رهایی، برابری و ترقی دارد، پساجددگراییان با مخالفت با جوهرگرایی، تمامیت‌انگاری، روایت‌های کلان و... و طرح رابطه شناخت و قدرت، شالوده شکنی، متن‌انگاری، بینامتنی بودن، چگونگی برساخته شدن معنا، تاکید بر تنوع و تکثر و... در مقابل تجدد قرار می‌گیرند (مشیرزاده، ۱۳۸۱: ۵۴). لیوتار می‌گوید: «اگر بخواهم ساده کردن مسائل را به بی‌نهایت برسانم پسامدرن را بی‌باوری به فرایت‌ها تعریف می‌کنم» (لایون، ۱۳۸۰: ۳۰). دردریان هم معتقد است که پساجددگرایی درباره آشکار ساختن «رابطه متقابل متون در پشت سیاست قدرت» است (Derian, 1989:6). توجه پساجددگراییان بیش از هر چیز به زبان گفتمان، متون و معانی است. از این منظر جهان روابط بین‌الملل نیز یک «متن» است اما قدرتهایی هستند که «قرائت» متن را کنترل می‌کنند ولی به خود بر اساس «تاریخ» هویت می‌بخشند. تاکید بر بعد گفتمانی و برساخته بودن «واقعیت» از سیاست مدرن تا آنارشی، حاکمیت، هویت و... پیامدهای آن بویژه از نظر روابط قدرت، حاشیه گذاری و... بعد دیگر مورد توجه پساجددگراییان در روابط بین‌الملل

و یا حتی نویسندگانی است که تنها به درجاتی از این جریان فکری تاثیر پذیرفته اند (مشیرزاده، ۱۳۸۳: ۱۴۶). از دید این نویسندگان آنارشی جدا از رویه‌هایی که یک ساختار خاص از هویت و منافع را بجای ساختاری دیگر خلق می‌کند، نیست. آنچه واقع‌گرایان خودیاری و سیاست قدرت می‌خوانند منطقی از آنارشی بر نمی‌خیزد بلکه اینها هم به شکلی اجتماعی برساخته شده‌اند. گفتمان نظری مربوط به آنارشی نیز در یک فرایند بسیار وسیع حصاربندی مشارکت می‌کند و آن را برمی‌سازد اما آن را زیر سوال نمی‌برد و در برابر آن مقاومت نمی‌کند. یک نظم مفروض را بعنوان وضعیتی موجود باز می‌نماید و خواستار ایستاری موافق نسبت به آن نظم است. در این گفتمان خطرات آنارشی مطرح می‌شود و راههایی برای تعدیل یا متوقف ساختن این خطرات دنبال می‌شود (مشیرزاده، ۱۳۸۱: ۶۶). پست مدرن‌های منتقد اندیشه واقع‌گرایی بر این نظرند که تاکید نواقح‌گرایی بر ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل باعث گردیده بازیگران سیستم بین‌الملل آن را بعنوان یک واقعیت مادی در نظر بگیرند که قابل تغییر نیست و آن‌ها لاجرم باید با آن مطابقت پیدا کنند درحالی‌که این نظریه ضد تاریخی است و به نوبه خود منجر به جبرگرایی خواهد شد. یعنی حرکتی که بواسطه آن ساختارهایی که از لحاظ تاریخی بوجود آمده‌اند، بعنوان قید و بندهایی تغییرناپذیر در نظر گرفته می‌شوند که از طبیعت پدید آمده‌اند. افراد بازیگر «در آخرین تجزیه و تحلیل آن‌ها به اشیائی نزول پیدا می‌کنند که باید یا در بوجود آوردن کل شرکت داشته باشند یا در حاشیه تاریخ قرار گیرند» (جکسون و سورنسون، ۱۳۸۳: ۳۰۳).

در میان پساتجددگرایان بنظر می‌رسد اشلی بیشترین توجه را نسبت به آنارشی مبذول می‌دارد و در واقع اوست که از مشکله آنارشی و آثار نظری و عملی آن بیشترین صحبت را می‌کند. کوشش و فشار اصلی اشلی بر این است که استنباط و استنتاج سیاست قدرت از «فقدان یک فرمانروایی مرکزی» را مساله دار کند. تحلیل‌های فراوان اشلی از «مشکله آنارشی» را می‌توان از طریق مراحل و اصطلاحات «قرائت دوگانه» درک کرد. قرائت اول خصوصیت‌های سازنده را مرتب و ردیف کرده و مرکز اصلی نظریه «مشکله آنارشی» را تشکیل می‌دهد، آنگاه قرائت دوم عوامل سازنده «مشکله» را در هم می‌ریزد و نشان می‌دهد که چگونه «مشکله آنارشی» مجموعه‌ای از مفروضات سوال برانگیز باقی می‌گذارد (دیویتاک و دریدریان، ۱۳۸۰: ۱۳۱).

مشابه دیدگاه پساتجددگرایان را می‌توان در فمینیست‌ها مخصوصاً فمینیست‌های پست مدرن مشاهده کرد. در نگاه آنان آنچه در وهله نخست زیر سوال می‌رود، بنیان هستی‌شناختی روابط بین‌الملل است که بر اساس تضاد میان داخل و خارج، آنارشی و نظم، تضاد و همکاری شکل می‌گیرد. آنان در این رابطه بیشترین انتقاد را از مکتب واقع‌گرایی بعمل می‌آورند. نه تنها تلقی دولت بعنوان تنها بازیگر روابط بین‌الملل

را مورد تردید قرار می‌دهند بلکه اساسی‌ترین مفروض واقع‌گرایی یعنی دوگانگی متضاد را زیر سوال می‌برند. دوگانگی میان دولت بسیط و حوزه بین‌المللی دولت‌ها، امنیت و عدم امنیت؛ جنگ و صلح، نظم و آنا‌رشی و از همه مهم‌تر دوگانگی میان فاعل شناسایی و موضوع شناسایی (محمدخانی، ۱۳۸۴: ۱۸۱). آنا‌ن واقع‌گرایی را ساخته و تقویت شده سلسله مراتب‌های سیاسی می‌دانند که هم دوگانگی‌های مفهومی انعطاف‌ناپذیر و هم یک رشته استراتژی‌های واقعی بر پایه قدرت و استیلا را بوجود آورده‌اند. بنابراین از دید این دسته از فمینیست‌ها، ادعای خودمختاری علمی و مشاهده بی‌طرفانه واقع‌گرایان توجیه‌پذیر نیست. تجزیه و تحلیل به موجب گفتمان واقع‌گرایی یعنی تداوم وضعیت موجود ناعادلانه (محمدخانی، ۱۳۸۴: ۱۸۳). بنظر سیلوستر، متفکر فمینیست، مشکله اصلی در هر سه مناظره روابط بین‌الملل تضاد میان هرج و مرج و همکاری است که مبتنی بر برداشت دو وجهی مردانه است و نمی‌تواند دریابد که هرج و مرج و همکاری شبکه‌ای از روابط هستند و نه دو قطب غیر قابل جمع (مشیرزاده، ۱۳۸۳: ۱۸۹). در واقع از نظر فمینیست‌ها آنا‌رشی و نظم نیز همچون جنسیت، مردانگی، زنانگی، الگوهای رفتاری و... بر ساخته شده‌اند و باید از این مفاهیم شالوده‌شکنی صورت گیرد.

سازه‌انگاری

سازه‌انگاری مبتنی بر ۴ گزاره اصلی می‌باشد:

- ۱) دولت‌ها الزاما عقلانی رفتار نمی‌کنند و عقلانیت هم صرفا ابزاری نیست؛
 - ۲) هنجارهای ذهنی در تکوین نظام بین‌الملل به اندازه مسائل عینی اهمیت دارند؛
 - ۳) هویت مقوله‌ای ثابت و از قبل موجود نیست؛
 - ۴) ساختار و کارگزار قابل تقلیل به یکدیگر نیستند (قهرمانپور، ۱۳۸۳: ۳۰۶-۳۰۴).
- سازه‌انگاری بر نقش «ساختارهای معرفتی و معنوی» تاکید کرده و آن‌ها را تا سطح یک متغیر مستقل برای تبیین رفتار خارجی دولت‌ها بالا می‌برد. از این دیدگاه آنچه که ساختار اجتماعی بشری را شکل می‌دهد، ایده‌ها و باورهای مشترک هستند و نه نیروهای مادی و از طریق این نیروهای مشترک است که «هویت» و «منافع» بازیگران بوجود می‌آید (کرمی، ۱۳۸۳: ۱۶۲).

در این دیدگاه می‌توان شباهت‌هایی را با مکتب انگلیسی دید. در واقع سازه‌انگاری نقدی فرانتز بر تضاد کلاسیک میان نظم و آنا‌رشی تلقی می‌شود. سازه‌انگاران نیز برآنند که چیزی بعنوان نظم آنا‌رشیک ماقبل اجتماعی وجود ندارد. برای آنکه کنش‌کنش‌گران و کارگزاران اجتماعی معنادار باشد، آن‌ها باید متکی بر قواعد بازی و رویه‌های حاکم بر آن باشند که شامل تجارب گذشته، عادات، و روزمرگی‌های

کم و بیش مکانیکی است بنابراین روابط میان دولت‌ها بی‌قاعده نیست. سازه‌انگاران همانند پیروان مکتب انگلیسی، نظام بین‌الملل را «جامعه» می‌دانند. جامعه‌ای که اعمال اشخاص به آن قوام می‌بخشد و در عین حال، خود این اشخاص قوام یافته جامعه هستند. (Onuf, 1994:8). اونف براین عقیده است که هر جامعه‌ای از جمله جامعه بین‌الملل، هم یک چیز است و هم یک فرایند». بنابراین؛ این جامعه مستمرا در حال سیورورت و تحول است. اونف را جزء بازاندیش‌گرایی می‌داند که «تصور روابط بین‌الملل بعنوان جنگ را به مشکله تبدیل کردند». او فرض آنارشی را نادرست می‌داند و می‌گوید: «البته اگر آنارشی رابه معنای «حکم» از سوی یک دولت بگیریم این فرض، استنتاج شکلی درستی است. اما بجای این برداشت، باید به جهان صاحبان نفوذی روی کرد که فعالیت‌های آن‌ها می‌توانست به شکلی قابل تصور به یک پلی آرسی (شبهه ساختارهای دموکراتیک داخلی) شکل دهد، اما آنچه محتمل تر است، حکم عده‌ای معدود به شکل هژمونی سلسله مراتب است. روابط میان حاکم‌ها تعارض آمیز است اما صرفا آنارشیک نیست؛ حتی در میانه تعارض نیز نظم وجود دارد». اونف حکم را به قدرت رسمی پذیرفته شده تعبیر نمی‌کند تا فقدان آن در نظام بین‌الملل را دال بر آنارشی بداند، بلکه آن را «اعمال کارآمد نفوذ» می‌داند که لاجرم در صحنه بین‌الملل نیز وجود دارد. این به معنای رد قیاس با داخل است که مورد توجه هدلی بول نیز بود (مشیرزاده: ۱۳۸۳: ۲۱۳). اونف تاکید دارد که با وجود فقدان دولت مرکزی در روابط بین‌الملل، روابط میان دولت‌ها تعارض آمیز هست. اما در میانه تعارض نیز نظم دارد. این نظمی سیاسی نیست چون اقتدار مرکزی وجود ندارد که آن را توضیح دهد. بنابراین آنارشی بی‌قاعده نیست (Wind and Onuf, 1997: 240-41). بعقیده او «ماجهان را آنگونه که هست ساخته‌ایم و آن چنان که باید باشد خواهیم ساخت. جهان نیز متقابلا ما و جهان‌های ما را می‌سازد».

(Onuf, 2002: 119). پس در صورت فرض آنارشی، آن چیز دائمی نخواهد بود و دولت‌ها می‌توانند با تغییر برداشت و ذهنیت خود نسبت به همدیگر و جهان آن را بازسازی کنند. در مورد نقش هنجارها و قواعد در سیاست بین‌الملل نیز همچنانکه اونف آنارشی را بی‌قاعده نمی‌داند؛ فردریش کراتوچویل نیز با نفی ایده سیاست بین‌الملل بعنوان آنارشی فاقد هنجار، نظام بین‌الملل را مجموعه‌ای از هنجارها و قواعد می‌داند که از طریق رویه‌های تکراری قوام می‌یابند (Kratochwil, 1989).

نکته دیگری که در زمینه فرهنگ حاکم بر نظام بین‌الملل و رابطه آن با آنارشی مورد توجه سازه‌انگاران است محدود نساختن مفهوم هنجارها و قواعد نظام یا جامعه بین‌الملل به قواعد و هنجارهای «خوب» است، یعنی آنچه باعث کاهش خشونت نیز می‌شود. تاکید ونت براینکه «تعارض نیز می‌تواند نمونه‌ای از نظم فرهنگی باشد»

نشان می‌دهد که برداشت از نظم، هنجار و قاعده به موارد ضد خشونت محدود نمی‌شود. از این منظر، نظم و خشونت (البته لا جرم نه در سطحی نامحدود) منافاتی ندارد (مشیرزاده، ۱۳۸۳: ۲۱۳).

اما معروفترین عبارت در میان سازه‌انگاران در مورد آنارشی از آن‌ونت است او می‌گوید: «آنارشی چیزی است که دولت‌ها از آن می‌فهمند» و به یک اعتبار به آن شکل می‌دهند، نه آنکه واقعیتی بیرونی باشد. ونت استدلال می‌کند که خودیاری و سیاست قدرت چه به لحاظ منطقی و چه به لحاظ علی منشعب از آنارشی نمی‌باشد و اگر ما امروز خودمان را در یک خودیاری می‌بینیم. نتیجه فرایند است و نه ساختار. در واقع ساختار مجزا از فرایند وجود ندارد. خودیاری و سیاست قدرت، نهاد تلقی می‌شوند و نه ابعاد و ویژگی‌های ذاتی آنارشی. والتز بر این اعتقاد است که سیاست قدرت و نظام خودیاری محصول آنارشی است. در نئورئالیسم نقش رویه‌ها در شکل دادن به آنارشی تقلیل داده می‌شود و خودیاری ناشی از ساختار نظام دولتی از پیش تعیین شده و مسلم فرض می‌شود. ونت می‌گوید من می‌خواهم از طریق نشان دادن این نکته که برداشت‌های خودخواهانه از امنیت، ویژگی سازنده آنارشی نمی‌باشد. مفاهیم خودیاری و آنارشی را از گرفتاری و پیچیدگی درآورم. او خاطر نشان می‌سازد: «من نشان می‌دهم که چگونه خودیاری و سیاست قدرت رقابتی ممکن است توسط فرایند‌های تعامل بین دولت‌ها که در آن آنارشی تنها یک نقش تسهیل کننده را ایفاء می‌کند ایجاد شود (Wendt, 1995: 134). نظام‌های امنیتی خودیاری، از چرخه‌های تعامل سر بر می‌آورد که در آن هر عضو به طریقی عمل می‌کند که دیگران احساس می‌کنند تهدیدی برای آن‌ها محسوب می‌شود. این‌گونه هویت‌های خود محور و رقابتی به علت چنین احساس عدم امنیتی شکل می‌گیرد. چون دیگری تهدید تلقی می‌شود و خود مجبور می‌شود که اینگونه برداشت کرده و رفتار کند. در نتیجه معمای امنیت شکل می‌گیرد (Wendt, 1995: 135). پس در صورت تغییر رویه دولت‌ها خودیاری و آنارشی دگرگون خواهد شد (هادیان، ۱۳۸۲: ۹۲۳).

از نظر ونت، هویت ذاتاً امری رابطه‌ای است که از درون یک دنیای تکوین یافته اجتماعی خاص پدید می‌آید. هر هویت یک تعریف ذاتاً اجتماعی از دولت است که در درجه نخست در دیدگاه‌هایی ریشه دارد که دولت‌ها بطور جمعی در مورد خود و دیگری دارند و سپس در آنچه که ساختار دنیای اجتماعی را بوجود می‌آورد. هر دولت ممکن است هویت‌های چند گانه‌ای داشته باشد و مجموعه یا ساختار نسبتاً ثابت هویت‌ها و منافع «نهادها» را ایجاد می‌کند (کرمی، ۱۳۸۳: ۱۶۴). او می‌گوید بسته به درجه درونی کردن هنجارهای بین‌المللی توسط دولت‌ها سه فرهنگ وجود دارد: هابزی، کانتی و لاکئی. اگر دولت‌ها هویت خود را در فرهنگ کانتی تعریف کنند (مثل

کشورهای عضو اتحادیه اروپا) ممکن است آنارشی برای آنها همان معنایی را که برای وارد شوندگان در فرهنگ هابزی (مثل کشورهای خاورمیانه) دارد نداشته باشد. به این ترتیب؛ ونت ادعا می‌کند آنچه والتز نظریه سیستمی می‌نامد، مربوط به ساختارهای کلان بین‌المللی است. ممکن است در ساختارهای خرد (سیاست خارجی)، آنارشی غیر از آن چیزی باشد که در ساختارهای کلان است (Wendt, 1999:12).

اما در مورد نظم، اونف بر این نظر است که باثباتی نظم، بدلیل شباهت آن به طبیعت نیست. بلکه به این دلیل است که این ترتیبات به نفع کسانی است که ترتیبات متعلق به آنها است. به همین دلیل اونف اصطلاح «ترتیبات» را به استعاره «نظم» ترجیح می‌دهد تا بارهنجاری را از نیات به واقعیت ترتیبات ببرد. نظم‌ها نهادینه شده‌اند و ترتیبات نهادین هستند. نظم بین‌المللی همچون هر نظمی وابسته به وجود قواعدی است که اعمال می‌شوند و هر قدر این قواعد درونی تر شوند و جنبه نهادینه تری داشته باشند، کارایی آنها بیشتر است اما نظم همیشه به دلیل نقش قواعد در قوام بخشیدن به شرایط «حکم» همراه با توزیع امتیازات است و این به نفع کسی و براساس ترجیحاتی است. در اینجا اونف سرشت نابرابری در نظم بین‌المللی را مورد توجه و تاکید قرار می‌دهد (مشیرزاده، ۱۳۸۳: ۲۱۴)

تحلیل سیاست بین‌الملل و نظریه‌های مختلف در روابط بین‌الملل

با وجود انتقادات وارد شده بر هر یک از مکاتب فوق بنظر می‌رسد هیچ یک به تنهایی نتواند چارچوب تحلیلی مناسبی در اختیار دانش پژوه برای تحلیل مسائل نظام بین‌الملل قرار دهد لذا ترکیبی از مکتب انگلیسی سازه‌نگاری بنظر می‌رسد که در این زمینه از قدرت تبیینی بیشتری برخوردار باشد و بهتر بتواند ساختار نظام بین‌الملل را ترسیم نماید. چرا که مکتب انگلیسی نه تنها راه میانه بین واقع‌گرائی و آرمان‌گرائی می‌باشد و بنحوی می‌تواند دیدگاه‌های این دو مکتب را در خصوص توجه به آنارشی و همکاری در خود جمع کند. بلکه نهادهای بین‌المللی همچون حقوق بین‌الملل، دیپلماسی، موازنه و قواعد حاکم بر روابط کشورها را نیز مورد توجه قرار می‌دهد و در عین اینکه ضرورت توجه به سایر اعضا غیر غربی جامعه بین‌الملل را گوشزد می‌کند از تامین حداقل عدالت برای برقراری نظم و لزوم توجه به خواسته‌های کشورهای جهان سوم و کاهش شکاف میان جوامع سخن می‌گوید. مضافاً اینکه اگرچه همچون نظریه رئالیسم تنها به بازیگران دولتی توجه می‌کند ولی قابلیت جذب نظری کنشگران غیر دولتی را هم دارد و می‌تواند حتی در سیاست گذاری برای سیاست خارجی هم محدودیت‌هایی را که دولت‌ها از نظر سیستمیک با آن مواجه هستند مشخص و راه را برای سیاست گذاری‌های واقع بینانه باز کند. سازه‌نگاری هم چنین حالتی

دارد چرا که همچون مکتب انگلیسی تلاشی برای رسیدن به راه میانه ای در روابط بین‌الملل می‌باشد. به سازه‌انگاری نیز انتقاداتی همچون اینکه «تاکید زیادی بر عقاید و شناخت ذهنی دارد» (جکسون و سورنسون، ۱۳۸۳: ۳۰۷). «متغیرهای اولیه نظریه خود را تعریف عملیاتی نمی‌کند و فاقد متغیر وابسته یا شرط نهایی مورد تبیین می‌باشد» یا «بر قواعد و هنجارها تاکید می‌کنند در حالیکه در روابط بین‌الملل هنجارها بسیار شکننده هستند و به شدت از آن‌ها تخطی می‌شود» و «روایت ونی آن چندان فراتر از نهادگرایی نئولیبرال نیست»؛ وارد می‌شود. مضافاً اینکه گفته می‌شود سازه‌انگاری هم چون مکتب انگلیسی صرفاً به بازیگران دولتی توجه می‌کند.

با این حال؛ باید گفت تاکید این نظریه بر عوامل مادی و هنجاری (معنوی) که باعث گردیده زمینه‌ای میانه بین اثبات‌گرایان و فرا اثبات‌گرایان افراطی بوجود آورد و تلاش آن جهت تکمیل نقاط ضعف مکتب انگلیسی که شامل توجه آن به مساله خودآگاهی فرا نظری می‌شود جایگاه والایی به این رهیافت می‌بخشد. البته این نکته را هم باید در نظر داشته باشیم که علی‌رغم توجه این نظریه به مسائل فرانظری در آن هنوز عنایت کافی به مساله تغییر و ابعاد هنجاری روابط بین‌الملل صورت نمی‌گیرد. و این درحالی است که یکی از محورهای مهم مکتب انگلیسی توجه به مسائل هنجاری و ارزشی در روابط بین‌الملل بود و اندیشمندان این مکتب بدنبال قابلیت‌های ممکن برای پیگیری کنش اخلاقی در روابط بین‌الملل در جهان مرکب از دولت‌های حاکم بوده اند. با وجود این، همپوشانی این دو مکتب در مورد نقاط ضعف همدیگر و توجه بیشتر سازه‌انگاری به نقش گفتمان‌های نظری در قوام به «واقعیت» روابط بین‌الملل و پرداختن به مساله تاریخی بودن و زمینه‌مندی «واقعیت» بین‌المللی و نگاه جامعه‌شناختی به روابط بین‌الملل (مشیرزاده، ۱۳۸۳: ۱۳۷) و همچنین توجه هر دو نظریه به پویایی گفتگوی مستمر با سایر جریان‌های فکری در نظریه روابط بین‌الملل و جذب عناصری از سایر نظریه‌ها و رهیافت‌های روابط بین‌الملل بنظر می‌رسد بتواند چارچوب تحلیل مناسبی در اختیار پژوهشگر روابط بین‌الملل قرار دهد.

نتیجه‌گیری

در این مقاله نظریه‌های رئالیسم، نئولیبرالیسم، مکتب انگلیسی، پساتجددگرائی، فمینیسم و سازه‌انگاری مورد بررسی قرار گرفت و نظرات آنان بطور خلاصه ذکر گردید که طیف گوناگونی را شامل می‌شد. در حالیکه رئالیست‌ها آنارشی را اصل ذاتی نظام بین‌الملل می‌دانند که تقریباً دائمی و غیر قابل تغییر است و امکان هر گونه همکاری را مختل می‌سازد و بر وجود تمایز میان داخل و خارج تاکید می‌ورزند و داخل را قلمرو نظم و حکومت فائده مرکزی و خارج را فاقد این ویژگی‌ها می‌دانند؛

لیبرال‌ها بر امکان ایجاد نظم و همکاری در صحنه نظام بین‌الملل از طریق قواعد حقوق بین‌الملل، دیپلماسی و... اصرار می‌ورزند. البته از اوایل دهه ۱۹۸۰ بتدریج نئولیبرال‌ها هم به سمت پذیرش بخش‌هایی از استدلال‌های واقع‌گرایان در مورد آنارشیک بودن نظام بین‌الملل و این امر که دولت‌ها در محیط اولیه بین‌المللی واحدهایی خود محور و اتمیک و به شکلی عقلانی بدنبال منافع خود در یک محیط مبتنی بر خودیاری هستند حرکت کردند. اما هیچگاه آنارشی را به معنای هرج و مرج نگرفتند و فقط پذیرفتند که همکاری شکننده است. در این بین مکتب انگلیسی در عین پذیرش ماهیت آنارشیک نظام بین‌الملل (مانند واقع‌گرایان) بر «اجتماعی» بودن روابط و وجود اهداف و هنجارهای مشترک و همکاری میان دولت‌ها تاکید می‌ورزد (مانند واقع‌گرایان) و دگرگونی در روابط بین‌الملل را ممکن اما دشوار می‌داند (یعنی نه بدبینی واقع‌گرایان و نه خوشبینی آرمان‌رایان) (مشیرزاده، ۱۳۸۳: ۵۸۰-۵۷۹). درحالی‌که نواقح‌گرایان از منطق ساختاری برای توضیح پیامدهای آنارشی استفاده می‌کنند و برآنند که خودیاری نهاد نیست و در نتیجه آن را تحت تاثیر تعامل نمی‌بینند. درمقابل نئولیبرال‌ها با پذیرش آنارشی و پایداری آن، منطق حاکم بر آن را برخلاف نواقح‌گرایان منطقی ساختاری نمی‌بینند بلکه آن را منطقی فرایندی و در نتیجه قابل تغییر می‌پندارند که هم می‌تواند به تعارض منجر شود و هم به همکاری. مکتب انگلیسی نیز در این نظر با نئولیبرال‌ها مشترک است و می‌گوید جامعه بین‌الملل وجود دارد اما از نوع خاصی است که در آن آنارشی غیر قابل تحمل نیست. دولت‌ها در آسیب پذیری مطلق قرار ندارند و نتایج جنگ نیز مطلق (به معنای نابودی کلی یک طرف) نیست (مشیرزاده، ۱۳۸۳: ۵۸۷).

نقطه مقابل دیدگاه‌های فوق دو مکتب پساتجددگرائی و فمینیسم می‌باشند که هر دو آنارشی را مفهومی ساختگی می‌دانند که در گذر زمان تبدیل به فرا روایت گردیده در حالی‌که هیچ بنیان محکمی برای آن وجود ندارد و باید این مفهوم هم همانند سایر پدیده‌ها شالوده‌شکنی و تناقض‌های درونی آن آشکار شود. اگرچه نظریه‌ساز انگاری هم آنارشی را امری ساختگی می‌داند و ونت بر این نظر است که «آنارشی آن چیزی است که دولت‌ها از آن می‌فهمند» اما بنیان هر گونه شناختی مبتنی بر فرض آنارشی را متزلزل نمی‌سازد. او آنارشی را پدیده‌ای می‌داند که دولت‌ها بوجود آورنده آن و نه پدیده‌ای که ساختار بر دولت‌ها تحمیل می‌نماید، می‌داند. ونت آنارشی را قبول دارد، اما عقیده دارد که باید آن را تفسیر نمود. سیاست قدرت نتیجه تفسیر دولت‌ها از آنارشی است. آنارشی یک ساخت اجتماعی نیست، بلکه نتیجه تفسیر دولت‌ها از اعمال و رفتاری‌کدیگر است. چون ساخته عمل و تعامل دولت‌هاست تغییر پذیر خواهد بود. یعنی بجای تاثیر ساختار بر رفتار دولت‌ها، در مورد تاثیر رفتار دولت‌ها و

تعاملات آن‌ها بر ساختار بحث می‌شود، و در ایجاد محیط امنیتی یا فرهنگ آنارشی، «هویت» عنصری کلیدی پنداشته شده و فرهنگ آنارشی وابسته به چگونگی تعریف هویت می‌شود. در پایان مقاله ترکیب مکتب انگلیسی سازه پانگاری بدلیل ترکیب هم پوشاننده و از این نظرکه هر دو راه میانه‌ای در بین واقع‌گرائی وایدالیسم می‌باشند جهت تحلیل مسائل نظام بین‌الملل پیشنهاد می‌گردد.

منابع

- بول، هدلی (۱۳۸۳) «جامعه آنارشیک: مطالعه نظم درسیاست جهان». نقد و بررسی کتاب: رحمان قهرمانپور. فصلنامه مطالعات راهبردی (پائیز).
- جکسون، رابرت و سورنسون، گئورگ (۱۳۸۳) درآمدی بر روابط بین‌الملل. ترجمه مهدی ذاکریان و دیگران. تهران: میزان.
- دیویتاک، ریچارد و دردریان، جیمز (۱۳۸۰) نظریه انتقادی، پست مدرنیسم، نظریه مجازی در روابط بین‌الملل. ترجمه حسین سلیمی. تهران: گام نو.
- عسگرخانی، ابومحمد (۱۳۸۱) «رژیم های بین‌المللی». مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی. (پاییز).
- قهرمانپور، رحمان (۱۳۸۳) «تکوین گرائی: از سیاست بین‌الملل تا سیاست خارجی». فصلنامه مطالعات راهبردی. (تابستان).
- کرمی، جهانگیر (۱۳۸۳) «سیاست خارجی ازمنظر تکوین گرائی اجتماعی». راهبرد، ۳۱.
- کلارک، یان، (۱۳۸۲) جهانی شدن و نظریه های روابط بین‌الملل. ترجمه فرامرز تقی لو. تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌الملل.
- لایون، دیوید (۱۳۸۰) پسامدرنیته. ترجمه محسن حکیمی. تهران: آشتیان.
- محمدخانی، علیرضا (۱۳۸۴) «روابط بین‌الملل از منظر فمینیسم». فصلنامه تخصصی علوم سیاسی. (بهار).
- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۳) «سازه‌انگاری بعنوان فرا نظریه روابط بین‌الملل». مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، ۶۸.
- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۳) «احیای مکتب انگلیسی در روابط بین‌الملل». فصلنامه سیاست خارجی.
- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۳) «احیای مکتب انگلیسی در روابط بین‌الملل». فصلنامه سیاست خارجی. (پائیز).
- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۳) تئوری‌های روابط بین‌الملل. جزوه پلی کپی. تهران: انتشارات دانشکده حقوق و علوم سیاسی.

مشیرزاده، حمیرا، (۱۳۸۱). «پساساختار گرائی در روابط بین‌الملل». مجموعه مقالات روابط بین‌الملل، یاد نامه دکتر هوشنگ مقتدر. تهران: موسسه مطالعات دریای خزر .
 هابز، توماس، لویاتان (۱۳۸۰) ترجمه حسین بشیریه. تهران: نشر نی .
 هادیان، ناصر (۱۳۸۲) «سازه انگاری: از روابط بین الملل تا سیاست خارجی». فصلنامه سیاست خارجی (زمستان).

Baldwin, D. (1993) *Neorealism and Neoliberalism: The Contemporary Debate*. New York.

Brown, K. (2001) *Understanding International Relations*. 2th ed. London: Palgrave.

Bull, H. (1966) "Society and Anarchy in International Relations". In Butterfield and Wight, eds. (Reprinted in Der Derian).

Burchill, S. Linklater, A. et al. (1996 and 2001) *Theories of International Relations*. London : Macmillan and New York : Palgrave.

Der Derian, J. (1989) "The Boundaries of Knowledge and Power in International Relations." In J. Der Derian and Shapiro, eds.

Hollis, M. and Smith, S. (1991) *Explaining and Understanding International Relations*. Oxford : Clarendon Press.

Kratochwil, F. (1989) *Rules, Norms, and Decisions: on the Condition of Practical and Legal Reasoning in International Relations and Domestic Affairs*. Cambridge: Cambridge University Press.

Linklater, A. (1996) "Rationalism". In Burchill, Linklater, et al.

Ng, M. (2000) "Conditions for Peace and Stability in the Middle East.", available at : (www.mindef.gov.sg/safti/pointer/back/journals).

Onuf ,N. (2002) “World of Our Making: The Strange Career of Constructivism in International Relations.”In Puchala, ed.

Onuf ,N.(1994) “The constitution of International Society”. European Journal of International law 5 .

Oye,K. (1986), Cooperation under Anarchy.United Kingdome : Princeton University Press.

Snyder,S. (2004)” International Conflicts and Global Security ”., available at : (www.globalsecurity.com /article).

Waltz,K. (1979) Theory of International Politics. New York: Random Hous.

Waltz,K. (1964) Man. the state, and war. New York: Columbia University press.

Wendt, A. (1992)”Anarchy is what sates make of it”. International Orgainzation, 46,2(Spring) : 391- 425, (Reprinted in Der Derian, ed: 127- 77).

Wendt, A. (1999) Social Theory of International Politics.Cambridge University Press.

Wind ,M. and Onuf ,N. (1997) The Future of International Relations. London and New York: Routledge.